

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال جامع علوم انسانی
کوه قاف کورن

- عکس‌های دو نفره / اسماعیل جمشیدی
- جامعه‌شناسی خودمانی / حسن نراقی
- گفتگو با محسن خادم / علی دهباشی
- جایگاه کلنل علی‌نقی وزیری / عبدالحمید اشراق

کتاب «عکس‌های دو نفره» را نشر علم در دست چاپ دارد، به بهانه عکس‌های دو نفره‌ای که با شخصیت‌های علمی، ادبی، هنری و سیاسی کشور در کشوی میزمن داشته‌ام بخشی از خاطرات چهل سال کار روزنامه‌نگاریم را نوشته‌ام.

دکتر مهدی حمیدی (تولد ۱۲۹۳/۲/۴ مرگ ۱۳۶۵/۴/۴) شاعر و استاد دانشگاه یکی از شخصیت‌های ادبی است که خاطراتم از او مربوط به دیدارهای سال ۴۴ و ۴۵ است که به خواست علی دهباشی سردبیر عزیز بخارا قبل از انتشار کتاب در این نشریه چاپ می‌شود.

اسماعیل جمشیدی

اوایل سال ۱۳۴۴ از سربازی که بیرون آمدم برادرم منوچهر در خیابان سی متری نزدیک میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) یک کتاب‌فروشی در حال افتتاح داشت و از من خواست تا وقتی در مطبوعات مشغول به کار نشدم آن‌جا را راه‌اندازی و اداره کنم. این کتاب‌فروشی نزدیک دانشکده الهیات دانشگاه تهران قرار داشت (این ساختمان بعدها مدرسه ایران زمین شد، اوایل انقلاب در اختیار جبهه ملی بود اخیراً که گذارم به آن محل افتاد تابلوی وزارت جهاد کشاورزی را سر در آن دیدم).

این کتاب‌فروشی خیلی زود محل رفت و آمد استادان دانشگاه تهران و برخی از شاعران و نویسندگان مطبوعات شد، هنوز یک ماه از خاتمه خدمت سربازی و کار در این کتاب‌فروشی

نگذشته بود که به دعوت جهانگیر پارساخو به آقای ابطحی سردبیر موقت مجله روشنفکر معرفی شدم و دو سه ماه دیگر در دیداری با رضا همراه سردبیر مجله امید ایران به عنوان نویسنده و گزارشگر در جمع تحریریه آن قرار گرفتم.

در کتاب‌فروشی نوبل که از آن پس عصرها حضور می‌یافتم فروش یکی از کتاب‌ها به نام «اشک معشوق» سروده دکتر مهدی حمیدی شیرازی توجهم را جلب کرد. کتاب شعری بود قطور، با روی جلدی زیبا (سلوفون) و قیمت سی و پنج تومان که در آن روزها می‌گفتند گران است ولی می‌خریدند چون در آن تاریخ به چاپ پنجم رسیده بود، فروش خارج از عرف این کتاب آنهم در یک کتاب‌فروشی نزدیک دانشگاه تهران که شعر نو طرفدار داشت برای من درخور توجه بود، بیش‌تر به این دلیل که در آن سال مجله پر تیراژ فردوسی که بین دانشجویان و روشنفکران طرفداران زیادی داشت به بهانه دفاع از نوپردازان (مخصوصاً نیما) غالباً نیشی حواله مهدی حمیدی و عقاید او درباره تعریف شعر می‌کردند. انبوه جوانان اهل شعر دست کم آنها که در آن کتاب‌فروشی رفت و آمد داشتند به طور کلی حمیدی را مردود می‌دانستند، حتّاً یکی از آنها (شاعری نوپرداز) از من می‌خواست که کتاب اشک معشوق را از پشت ویتترین بردارم که گرچه من در رو در وایسی با نظر او مخالفت نکردم اما فروشنده ما سرسختانه مخالفت کرد و گفت نمی‌شود، بیش‌ترین فروش کتاب شعر ما همین اشک معشوق است.

دکتر مهدی حمیدی در اولین گفت و گویی که ما با هم داشتیم در پاسخ این پرسش که جنابعالی از شعر چه تعریفی دارید و چرا جوانان و طرفداران نیما با شما مخالفند، گفته بود:

«شعر عبارت است از کلام موزون مقفی، این حداقل تعریفی است که از شعر می‌توان کرد، در تمام قرون و در تمام دنیا اهل ادب و خرد با چنین تعریفی شعر را می‌شناسند و این تعریف سه قسمت قابل توصیف دارد: اول آنکه شعر کلام است و کلام به چیزی گفته می‌شود که معنی داشته باشد.

دوم آنکه موزون است یعنی یک قطعه شعر از نظر عروض در یک ضرب خاصی است، بنابراین آنچه که موزون نیست شعر نیست.

قسمت سوم مقفی بودن است یعنی قافیه داشتن، طبق تعریف، آنچه که قافیه نداشته باشد اگرچه موزون هم باشد و اطلاق کلام هم بر آن جایز باشد شعر نخواهد بود و من این تعریف را حداقل تعریف شعر می‌دانم.^۱»

خوب به خاطر دارم این تعریف وقتی در امید ایران منتشر شد بلافاصله مخالفین حمیدی در مجله فردوسی تُند و پرخاشگرانه شاعر را (به اصطلاح) کوبیدند و نظر او را رد کردند، آن سالها یکی از دستمایه‌های منتقدین حمیدی ماجرای عشق ناکام شاعری بود، همان ماجرای که سبب پدید آمدن کتاب اشک معشوق شده بود و خواندن جدل عاشق و معشوق در شعرهای این کتاب طرفدار پیدا کرده بود، دکتر مهدی حمیدی در یکی از جدل‌ها با معشوق گفته بود:

گفتم ای دلدار ناز کم گُن، عشوه کم گُن
گر تو شاه دخترانی من خدای شاعرانم

این بند از شعر نیز از نظر مخالفان او از جمله احمد شاملو که پس از چاپ مصاحبه‌ای در مجله فردوسی به اوج شهرت در میان جوانان نزدیک می‌شد دور نمانده بود، او نیز در شعری گفت: یک روز نیز من حمیدی شاعر را بردار شعر خویشتن آونگ کرده‌ام.

فروردین ماه سال ۴۵ در جریان تهیه گزارشی پیرامون مسائل عاطفی جوانان نیاز به نظر چند استاد دانشگاه پیدا کرده بودم و از دکتر مهدی کی‌نیا استاد دانشگاه تهران که از دوستان و معاشرین من در همان کتاب‌فروشی شده بود راهنمایی خواستم، گفت فردا صبح بیا دانشکده الهیات که نزدیک همین کتاب‌فروشی است تا دست تو را در دست چند استاد از جمله دکتر مهدی حمیدی بگذارم که مشهورترین صاحب‌نظر این مقوله است.

از این راهنمایی خوشحال شدم مخصوصاً از ملاقات با حمیدی، آن روزها بخشی از شعر «مرگ قو» را زیر لب زمزمه می‌کردم: شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد، فریبنده زاد و فریبا بمیرد... صبح روز بعد به دفتر دانشکده الهیات رفتم با چند نفر از جمله دکتر مهدی حمیدی صحبت کردم، در نگاه اول قیافه تلخ این استاد لاغر اندام که در مبلی بزرگ لمیده بود برای بحث درباره چنین مسأله‌ای دور از دسترس به نظر آمد اما وقتی موضوع را دانست خیلی راحت گفت:

«دلخوشی و امید همیشه مایه زندگی است، اگر آنکه را دوست داشتم می‌توانست نامزدم باشد من مثل پرنده‌ای که دو بال داشته باشد پرواز می‌کردم، اگر امید بمیرد زندگی به پایان می‌رسد. عشق مایه امید و قدرت حیات است، عاشق بودن به امید فردا زیستن است، بی‌امید زندگی کردن جان‌کندن و مُردن تدریجی است...»

با این گفت و گوی ساده و راحت تصویری که از قبل از حمیدی مغرور و متکبر داشتم فرو ریخت، نرم‌تر از آن بود که تصور می‌کردم، همانجا تصمیمی گرفتم و پیشنهاد دادم: استاد می‌خواهم غیر از این گفت و گوی سرپایی گفت و گویی مفصل درباره شعر و ادبیات و مخصوصاً شعر مشهور «مرگ قو»ی شما داشته باشم، حمیدی با لبخندی کمرنگ به نشانه رضایت پیشنهاد را پذیرفت، آدرس منزلش را نوشت و به دست من داد و قرار دو روز بعد گذاشته شد.

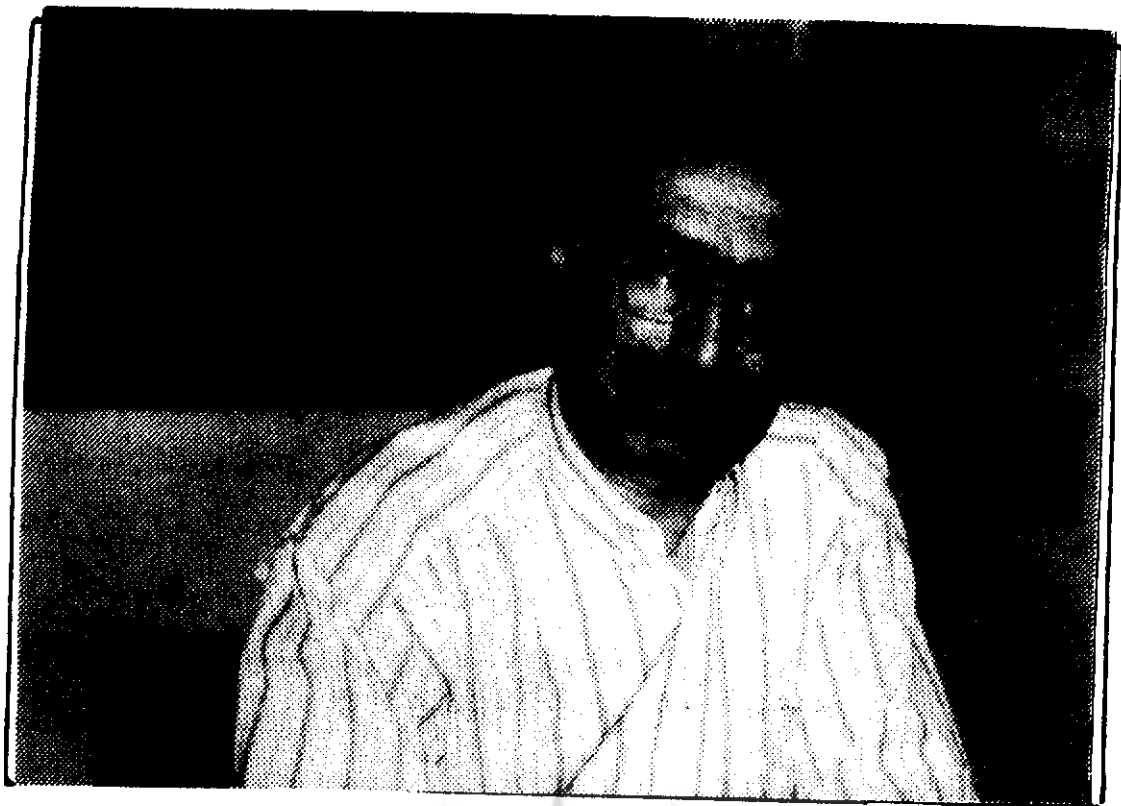
نرمی دکتر حمیدی در اولین دیدارمان مرا بر آن داشت موضوع گفت و گو را در محور عشقی که اشک معشوق را پدید آورده و هزاران نفر از خوانندگان این کتاب کنجکاو دانستن پنهان‌های آن بوده‌اند قرار دهم، اگر این سوژه را به ثمر می‌رساندم موفق‌تر بودم، پس در این فاصله به مطالعه کتاب‌های او از جمله اشک معشوق پرداختم و صبح روز جمعه چهارم اردیبهشت ماه همراه با غلامحسین ملک عراقی عکاس مجله زنگ در خانه شاعر را فشار دادم، در این لحظه کاملاً صاحب معلومات لازم شده بودم، ماجرای عشق ناکام او و منیژه و خشم و غضب تمام نشدنی شاعر مغرور از بی‌وفایی معشوق در اشعاری که به صفحات اشک معشوق راه یافته بود را خوب می‌دانستم.

گزارشی که با تیتراژ «عاشق‌ترین شاعر معاصر ایران درباره شعر و عشق حرف می‌زند» چنین شروعی داشت:

«صبح جمعه بود و رگبار بهاری تازه داشت آرام می‌گرفت که ما وارد کوچه بهشت خیابان بهار تهران شدیم، کوچه خلوت و ساکت بود بوی زمین باران خورده و برق برگ سبز درخت‌های شسته شده منظره چشم‌نوازی داشت، زنگ در خانه شماره بیست و پنج را فشار دادم، دقیقه‌ای نگذشت که شاعر مشهور کشورمان مرتب و آراسته در را باز کرد و با گرمی ما را پذیرفت، قدم به درون خانه دکتر مهدی حمیدی شیرازی گذاشتیم، نخست کنجکاو بودم بینم منزل عاشق‌ترین شاعر معاصر ایران ممکن است چه تزییناتی داشته باشد، گل بود و سبزه و درخت‌های جوان و شاداب، اتاق‌ها و سالن پذیرایی تمیز و مبله شده، راهروها هم رنگ‌آمیزی پاکیزه‌ای داشت، همه چیز مرتب بود و اینهمه گواه بر آن بود که زنی با عشق بزرگ در این خانه زندگی می‌کند و هر چه نابسامانی و بلبشو و هرج و مرج در کار شاعر باشد با تواضع و گذشت و فروتنی به آن سر و سامان می‌دهد.»

امروز که بعد از ۳۶ سال شرح آن گفت و گو را می‌خوانم می‌دانم که بیش از حد لازم به همسر دکتر حمیدی پرداختم چرا که در جریان آن گفت و گو سبب رنجش و آزار او شده بودم، بی‌آنکه خود بخواهم و چنین قصدی داشته باشم اشک او را در آوردم و از این بابت تا چند روز خود را سرزنش می‌کردم که به چه حقی آرامش خانواده‌ای را بهم زدم. شرح نوشته نشده در آن گزارش چنین است:

من و دکتر حمیدی توافق کرده بودیم درباره شعر «مرگ قو» و واقعیت‌های کتاب اشک معشوق با هم گفت و گو کنیم، تصورم چنین بود که در خانه او در کتابخانه‌اش یا در اتاقی خلوت به این ماجرا می‌پردازیم ولی در عمل او ما را به سالن آراسته‌اش برد، همسرش ناهید، دختر بزرگش نازنین و دو پسر خردسالش هوشیار و کامیار هم تمام رسمی در جمع ما حضور داشتند



● اسماعیل جمشیدی

این وضعیت کار مرا دشوار کرده بود، از ملک عراقی خواستم چند عکس خانوادگی بگیرد به این امید که بعد از عکس برداری هر کس دنبال کارش برود و ما تنها بشویم اما چنین نشد، پس به عنوان مقدمه کمی درباره شعر و تعریف شعر حرف زدیم، حمیدی با بسته سیگار و کبریتش روی مبل نشسته، با آرامش به تمام پرسش‌های من پاسخ گفت. بالاخره دل به دریا زد و وارد مقوله شعر مرگ قو و آن عشق فراموش نشدنی شدم، حمیدی در یکی از کتاب‌هایش (طلسم شکسته) چنان از منیژه رنجیده بود که او را «برو توس» نامید، در بخشی از صحبت‌هایمان کنترل از دست دادم و پرسیدم آیا هنوز هم با وجود این خانواده، همسر و فرزندان چنین نازنین او را دوست داری؟ حمیدی خیلی خونسرد گفت: بله

و این حرف او، پاسخ قاطعی که به پرسش من داده بود طوفانی به وجود آورد، همسرش به گریه افتاد و ما را ترک کرد از پی او بچه‌ها هم رفتند، نفسی به راحتی کشیدم ولی از آنچه که پیش آمده بود شرمنده بودم و در درون خود کشمکش داشتم که آیا به این بحث خاتمه بدهم یا نه، قیافه خونسرد و لبخند کم‌رنگ حمیدی می‌گفت، آقا تو کار خودت را بکن، ماجرای این عشق خبر پنهان مانده‌ای. نیست، بیش‌تر مردم شیراز و تمام اهل شعر و ادبیات ایران از پیچ و خم این عشق خبر دارند.

بخشی از چاپ شده آن گفت و گو چنین است:

شاعر می‌خواهم از عشق حرف بزنم، از آنچه که اشک معشوق را ساخت،
و از همه نکاتی که در کتاب مخفی مانده ولی عشق شما را سر زبانها انداخته،
می‌خواهم داستان را از زبان خود شما بشنوم، این طوفان چگونه آغاز شد و چه
بر سر شما آورد؟

حمیدی: منیژه در آن سال شاگرد دبیرستانی بود که من درس می‌دادم، غالباً وقتی از کلاس
بیرون می‌آمدم او را در همین دبیرستان و یا در راهروی دفتر می‌دیدم، نگاه من پاسخی به نگاه او
بود اما نه نگاه من و نه نگاه او به آنچه که بین یک شاگرد و دبیر می‌گذشت شباهتی نداشت،
نافذتر، سوزان‌تر و عمیق‌تر از نگاه‌های معمولی بود، گاهی با سرخی گونه‌های هر دو طرف
ملازم و توأم می‌شد، این نگاه‌ها به مرور زمان ولی به شدت جانکاه و جگرسوز شد و روزی
رسید که احساس کردم وجود او برای زیست من مانند هوا و آب و غذا لازم است، شاید در او هم
احوالی نظیر این به وجود آمده بود، کار بالاگرفت هر دو بی‌قراری‌ها داشتیم، شوریده و بی‌پروا
در نامه و شعر، ولی ندانستم چرا پدر و مادر او از اینکه ما به یکدیگر برسیم امتناع داشتند، من
برای انحراف خیال خود سال دوم را دست از تعلیم و تدریس کشیدم و به نظام وظیفه رفتم و این
کار صرفاً به خاطر پایان ماجرا انجام گرفت، شدت گرفتاری‌هایی که پیش آمد و دوری از شهر
شیراز که او در آن می‌زیست مرا موقتاً از فکر او منحرف کرد، یک سال بدین ترتیب گذشت، سال
بعد با لباس نظام و درجه افسری از تهران به شیراز آمدم، باز هم او مرا دید و من او را دیدم و آن
شعله که موقتاً خاموش شده بود زبانه کشید و آنچه که هر دو می‌پنداشتیم از یاد رفته، قوی‌تر از
پیش سر برآورد، شعرها سروده شد و سر زبانها افتاد، در این هنگامه شوریدگی ما مادرم دختری
انتخاب کرد و میلش آن بود مرا با مشغول کردن به آن از فکر این باز دارد، اما آنچه که خدا خواسته
بود با آنچه که مادر من می‌خواست موافق نیامد، معشوق من همینکه خبر نامزدی مرا شنید با
گریه‌ها و فریادهای عاشقانه یکبار دیگر مرا و شهر شیراز را به خود متوجه ساخت، به دیدار هم
رفتیم و حرف‌ها زدیم و عهد و پیمان‌ها بستیم، قرار بر این شد که من نامزدی خود را بهم بزنم و
او نیز به عقد کسی جز من در نیاید. این پیمان از طرف من مو به مو اجرا شد ولی از طرف او در
بوته اجمال افتاد. در نتیجه عشق من آلوده به غضب شد و خشم و غرور در اشعارم رنگ گرفت،
این خشم در شعر آمد ولی آن عشق را خاموش نکرد، کتاب اشک معشوق مجموعه‌ای از اشعاری
است که قیافه‌های گوناگون عشق سوزناک و آمیخته به قهر و غضب را در چشم خواننده مجسم
می‌کند، من این شعرها را با اختیار نمی‌گفتم، شعرها بودند که مرا به خلق خود وا می‌داشتند. آن
روزها به همان دلیل شعر می‌گفتم که مرغ تخم می‌گذارد و زنبور، عسل می‌سازد، کاری به این
نداشتم اشعار من به نفع کی و یا به ضرر کی است، شاید به همین دلیل است که کتاب چنین
خوانندگان خواهانی پیدا کرد.



● اسماعیل جمشیدی و دکتر مهدی حمیدی (اردیبهشت ۱۳۲۵) (عکس از غلامحسین ملک عراقی)

— چرا شما دو نفر که چنین عشقی به هم داشتید سعی نکردید و یا نتوانستید با هم ازدواج کنید؟

حمیدی که معلوم بود از قبل خود را آماده پاسخ کرده و مکرر چنین پرسشی شنیده و حالا باید یکجا جواب بگوید، گفت: این دیگر نه دست من بود نه دست او، کسان دیگری بودند که مانع تراشی می‌کردند، اقوام او، دایی‌ها و کسانی که نمی‌شود اسم‌شان را به زبان آورد، آنها با تهدید و خیلی کارهای دیگر مانع وصلت ما شدند. طاعات فریبگی

از حمیدی خواستم درباره مرگ قو، معروف‌ترین شعر مجموعه اشک معشوق صحبت کند، این شعر وقتی با صدا و «سیتار» عباس مهرپویا بارها از رادیو پخش شد گروه بیش‌تری از اهل ذوق و هنر را متوجه آن کرده بود برای من نیز ارزش و اهمیت ویژه‌ای داشت.

حمیدی گفت: این شعر در تاریخ بیست و هفتم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ گفته شد و بسیار مورد توجه قرار گرفت، حالا که شما هم کنجکاو و علاقمندید اسرار آن را بدانید پس خوب گوش کنید، سرانجام او به سوی من بازگشت، بازگشتی پس از چندین واقعه و حادثه، بی‌قراری‌های دل او سرانجام موجب جدایی از شوهرش گردید، منیژه طلاق گرفت و به سوی من آمد، اما من ازدواج کرده بودم، زن داشتم و از آن مهم‌تر صاحب فرزندی شده بودم، مرد خانواده‌ای بودم گرم و صمیمی، دیگر برای من امکان نداشت او را بپذیرم، به سختی توانستم از

او بخواهم که از من بگذرد و به فکر مرد دیگری باشد، این را زبان گفت اما دل چیز دیگری می‌گفت، در آن شور و حال و افسوس و غم بودم که شعر مرگ قو آمد:

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ، تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب
که خود در میان غزل‌ها بمیرد
گروهی برآند که این مرغ شیدا
کجا عاشقی کرد، آنجا بمیرد
شب مرگ، از بیم، آنجا شتابد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم قویی که به صحرا بمیرد
چو روزی زاغوش دریا بر آمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش واکن
که می‌خواهد این قوی، زیبا بمیرد

شعری بود که از دل بر آمد، لاجرم بر دل‌ها نشست!

حمیدی که با شور و حال خاصی این شعر را برای من خوانده بود لحظه‌ای ساکت شد و در چهره‌ام خیره ماند، شاید می‌خواست تأثیر شعر را حال که خود برای من خوانده ببیند. پرسش دیگر من درباره محل ملاقات‌ها بود، داستان دلدادگی‌شان در آن سالها سرزبانها افتاده بود و اکثر مردم که شعرها را خوانده بودند و ماجرا را می‌دانستند اگر از محل این دیدارها با خبر می‌شدند لاجرم داستان‌های دیگری می‌ساختند، حمیدی گفت: درباره یکی از آن محل‌ها که خاطره خاص دارم می‌توانم بگویم، ما همدیگر را پس از مدتی در یک کتابفروشی آشنا که شیرازی بود دیدیم، [کتاب‌فروشی حسن معرفت اول لاله‌زار، طرحی از این دیدار با قلم سیاه روی جلد کتاب طلسم شکسته چاپ شده است.] او از طریق همین کتاب‌فروشی ساعت حضور مرا دانست، به عنوان طرفدار شعر از کتاب‌فروشی وقت دیدار گرفته بود، اشک معشوق چاپ شده، او دیده و مکرر خوانده بود، وقتی به کتاب‌فروشی آمد او را شناختم، پس از چند سال...

این کتاب را در دست گرفته و سر صحبت را باز کرد، فایده‌ای نداشت قبلاً به او گفته بودم دیگر نمی‌توانم خانواده‌ام را قربانی این عشق بکنم، گاه او می‌آمد من می‌گذاشتم و می‌رفتم، من می‌گذشتم او می‌آمد، سرانجام کتاب طلسم شکسته را چاپ کردم، در آن مطالبی آمده بود که وقتی خواند به پایان ماجرا و بهانه برای دیدارها خاتمه داد. اکنون چند سالی است که با ناهید خانم ازدواج کرده‌ام و صاحب فرزندی شده‌ام، ناهید من آفتاب زندگی‌ام شده است، محبت‌ها، گذشت‌ها و فداکاری‌هایش را هرگز نمی‌توانم نادیده بگیرم.

حیران مانده بودم، نمی‌دانستم چرا این حرف‌ها را در حضور همسرش نگفته تا کمی از ناراحتی او کم شود و من از فشار گناهی که احساس می‌کردم سبک شوم، اما از حرف‌هایش یادداشت برداشتم، شاید او هم همین را می‌خواست تا بنویسم و چاپ کنم که چنین کردم، یکی دو ساعتی از گفت و گوی مان گذشته بود و ما به اندازه کافی درباره این عشق و کتاب اشک معشوق صحبت کرده بودیم، وقت خداحافظی بود، دنبال فرصتی بودم که از همسرش نیز عذرخواهی کنم، این فرصت با آمدن امیری فیروزکوهی و خانواده‌اش پیش آمد، همسر امیری کادویی آورده بود و به حمیدی روز تولدش را تبریک گفت، تازه دانستم که آن روز روز تولد مهدی حمیدی است و تدارک برای این میهمانی دیده شده، آمدن امیری فیروزکوهی فرصتی برای من پیش آورد که همسر حمیدی را آرام ببینم، تا دم در برای بدرقه ما آمد، گویی حس کرده بود از وضعیت پیش آمده بسیار ناراحت و نگرانم، با مهربانی و بزرگواری گفت:

خودتان را ناراحت نکنید آقای جمشیدی، به حمیدی و حرف‌هایش عادت دارم، من این زندگی را پذیرفته‌ام.

منتشر شد:

مقدمات سیاست

نوشته: استیون تانسی

ترجمه دکتر هرمز همایون‌پور

تهران - خیابان فاطمی - خیابان رهی معیری - شماره ۵۸

تلفن: ۵۹ - ۸۰۰۲۶۵۸

کدپستی ۱۴۱۳۷